

**سخنان مولانا و دیگر بزرگان در هشتمین جلسه**

# **شرح داستان دقوقی و ابدال**

**ایرج شهبازی**

**بهمن‌ماه ۱۳۹۸**

## انسان‌ها نوعاً سودجو و منفعت‌طلب هستند:

(مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۳۵۰ تا بیت ۳۳۶۱)

دست کی جنبد به ایثار و عمل	تا نبیند داده را جانش بدل؟ ...
تا نبیند کودکی که سیب هست	او پیاز گنده را ندهد ز دست
این همه بازار بهر این غرض	بر دکان‌ها شسته بر بوی عوض
صد متاع خوب عرضه می‌کنند	و اندرون دل عوض‌ها می‌تند
یک سلامی نشنوی، ای مرد دین!	که نگیرد آخر آن آستین
بی طمع نشیده‌ام از خاص و عام	من سلامی، ای برادر، و السلام



سالکان و عارفان هم در اندیشه سود هستند و آن همه ریاضت و مجاهده

را به امید دست‌یابی به سودهای والای معنوی انجام می‌دهند:

(مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۳۴۹ تا بیت ۳۳۶۶)

این ریاضت‌های درویشان چراست؟	کآن بلا بر تن بقای جان‌هاست
تا بقای خود نیابد سالکی	چون کند تن را سقیم و هالکی؟ ...
مردن تن در ریاضت زندگی است	رنج این تن روح را پایدگی است



**مولانا گاه ما را تشویق می کند با خدا تجارت کنیم و او را بهترین مشتری**

**بدانیم:**

**(مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۸۷۹ تا بیت ۸۸۶)**

مُشتری خواهی که از وی زر بَری	بِه ز حق کی باشد، ای دل، مشتری؟
می خرد از مالت اَنبانی نَجس	می دهد نورِ ضَمیری مُقْتَس
می ستاند این یخِ جسمِ فنا	می دهد مُلکی بُرون از وَهْمِ ما
می ستاند قطره چندی ز اشک	می دهد کوثر که آرَد قندِ رشک
می ستاند آهِ پُرسودا و دود	می دهد هر آهِ را صد جاہِ سود
بادِ آهی که ابرِ اشکِ چشم راند	مر خلیلی را بدان «اَوَاه» خواند
هین، در این بازارِ گرمِ بی نظیر	کهنه ها بفروش و مُلکِ نقد گیر!
ور تو را شگی و ریبی ره زَنَد	تاجرانِ اَنبیا را کُن سَنَد!

\*\*\*\*\*

**برخی از انسان ها «بهره جویی» را در درون خود کشته و آتش در خرمن**

**همه حسابگری ها زده اند:**

**(مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۱۹۶۶ تا بیت ۱۹۷۱)**

عقل راهِ ناامیدی کی رود؟	عشق باشد کان طرف بر سر دَوَد
لاابالی عشق باشد، نه خرد	عقل آن جوید کز آن سودی بَرَد
تُرک تاز و تن گداز و بی حیا	در بلا چون سنگِ زیرِ آسیا
سخت رویی که ندارد هیچ پُشت	بهره جویی را درونِ خویش کُشت

پاک می‌بازد، نباشد مُزدجو آن‌چنان که پاک می‌گیرد ز هو



**در عشق نامشروط حتی «خوبی و بدی» گیرندهٔ محبت هم مورد توجه**

**نیست:**

(مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۹۳۲ تا بیت ۱۹۳۵)

مُشَفِّعی بر خلق و نافع همچو آب	خوش شفِعی و دعایش مُسْتَجاب
نیک و بد را مهربان و مُسْتَقَر	بهر از مادر، شَهِی‌تر از پدر
گفت پیغمبر: «شما را، ای مِهان!	چون پدر هستم شَفیق و مهربان
ز آن سبب که جمله آجزای من‌اید	جُزُو را از کُل چرا برمی‌کنید؟»



**درویش واقعی انسان‌های خوب و بد را مانند اعضای تن خود دوست**

**دارد:**

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۲۵، چاپ هرمس، غزل ۴۱۲)

جزو درویش‌اند جمله نیک و بد هر که نبود این‌چنین، درویش نیست



**سه تمثیل برای تبیین این نکته که انسان‌های گناه‌کار و بدکار بیشتر مورد توجه خدا قرار دارند:**

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۹۰۸؛ چاپ هرمس، غزل ۴۸۹)

زبانِ تو، به طبیعی، به گردِ او گردد	چو درد گیرد دندانِ تو، عدو گردد
شکسته‌بند همه گردِ آن کدو گردد	یکی کدو ز کدوها اگر شکست آرد
همیشه خاطرِ او گردِ آن سبو گردد	ز صد سبو، چو سبوی سبوگری بُرد آب

\*\*\*\*\*

**مهرورزی خالصانه و فعالانه و مقتدرانه ممکن است مقدمات تحول روحی گیرنده آن را فراهم آورد و باعث رشد و هدایت او شود:**

(مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۸۰۰ تا بیت ۱۸۰۳)

گرچه جانِ جمله کافر نعمت است	بر همه کُفّار ما را رحمت است
که چرا از سنگ‌هاشان مالش است؟	بر سگانم رحمت و بخشایش است
که از این خو و ارهانش، ای خدا!	آن سگی که می‌گزد، گویم دعا
که نباشند از خلاق سنگسار!	این سگان را هم در آن اندیشه دار

\*\*\*\*\*

**خدا با لطف و مرحمتی که به گناه‌کاران دارد، آرایش آنها را به آرایش  
تبدیل می‌کند و مقدمات تحول آنها را فراهم می‌آورد:**

**(مثنوی معنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۶۹۳ تا بیت ۲۷۰۱)**

می‌نجوید لطفِ عامِ تو سَنَد	آفتابی بر حَدَث‌ها می‌زند
نورِ او را ز آن زبانی نَابُدِه	و آن حَدَث از خشکی هیزم شده
تا حَدَث در گلخنی شد، نور یافت	در در و دیوارِ حَمّامی بتافت
بود آرایش، شد آرایش کنون	چون بر او برخواند خورشید آن فسون
شمس هم معدۀ زمین را گرم کرد	تا زمین باقی حَدَث‌ها را بخورد
جزوِ خاکی گشت و رُست از وی نبات	«هَكَذَا يَمْحُو الْإِلَٰهَ السَّيِّئَاتِ»
با حَدَث که بترّین است، این کُنَد	که‌ش نبات و نرگس و نسرين کند،
تا به نسرينِ مَناسِک در وفا	حق چه بخشد در جزا و در عطا؟
چون خبیثان را چنین خلعت دهد	طیبین را تا چه بخشد در رَصَد

\*\*\*\*\*

**داستانی بس عمیق دربارهٔ عشق مادر به فرزند:**

**(تفسیر کشف الاسرار، ج ۸، ص ۵۳۱)**

«بویزید بسطامی در راهی می‌رفت، آواز جمعی به گوش وی رسید، خواست که  
آن حال بازداند، فرازرسید، کودکی دید در لژن سیاه افتاده و خلقی به نظاره  
ایستاده، همی ناگاه مادر آن کودک از گوشه‌ای دردوید و خود را در میان لژن  
افکند و آن کودک را برگرفت و برفت. بویزید چون آن بدید، وقتش خوش گشت؛

نعره‌ای بزد ایستاده و می‌گفت: شفقت بیامد آرایش ببرد، محبت بیامد معصیت ببرد،  
عنایت بیامد جنایت ببرد».



## در ابیات زیر مهر شدید انسان‌های والا به مخالفان و دشمنان خود را

می‌بینیم:

(مثنوی، دفتر اول، از بیت ۳۸۲۶ تا بیت ۳۸۴۳)

اندرآ؛ که آزاد کردت فضلِ حق؛	ز آن که رحمت داشت بر خشمش سَبَق
اندرآ اکنون که جستی از خطر	سنگ بودی، کیمیا کردت گُهر
رسته‌ای از کفر و خارستانِ او	چون گلی بشکف به سروستانِ هو!
تو منی و من توام، ای محتشم!	تو علی بودی، علی را چون کُشم؟ ...
اندرآ! من در گشادم مر تو را	تُف زدی و تُخفه دادم مر تو را
مر جفاگر را چنین‌ها می‌دهم	پیش پایِ چپ چه سان سر می‌نهم؟
پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان!	گنج‌ها و مُلک‌های جاودان



شخص والا ممکن است فردی ظالم را تنبیه کند، اما از این کار احساس

شادی نمی‌کند:

(مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۲۶۱ تا بیت ۴۲۶۳)

رَحْم بر دزدان و هر مَنحوس‌دست	بر ضعیفان ضربت و بی‌رحمی است
هین، ز رنجِ خاص مَسْکُل ز انتقام!	رنج او کم بین، بین تو رنجِ عام!

إِصْبَعِ مَلْدُوغِ بُرٍ دَرِ دَفْعِ شَرِّ! دَرِ تَعَدِّيِّ وَ هَلَاكِ تَنْ نَغْر!



**انسان‌های والا از پیروز شدن بر دشمن خود شادمان نمی‌شوند:**

(مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۵۵۰ تا بیت ۴۵۵۵)

من نمی‌کردم غذا از بهرِ آن	تا ظفرِ یابم، فرو گیرم جهان
کاین جهان جیفه است و مُردار و رَحِیص	بر چنین مُردار چون باشم حَرِیص
سگ نی‌ام تا پرچمِ مرده کنم	عیسی‌ام، آیم که تا زنده‌ش کنم
ز آن همی‌کردم صُفُوفِ جنگِ چاک	تا رهانم مر شما را از هلاک
ز آن نمی‌بُرَم گلوهای بَشَر	تا مرا باشد گر و فَرّ و حَشَر
ز آن همی‌بُرَم گلویی چند، تا	ز آن گلوها عالمی یابد رها



**انسان‌های والا مانند عسل هستند. هر چه سرکه دیگران بیشتر شود، آنها**

**نیز شیرینی خود را افزون‌تر می‌کنند:**

(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۸۶۷ تا بیت ۱۸۷۱)

تو عسل، ما سرکه، در دنیا و دین	دفعِ این صفرا بُودِ سِرْکَنگین
سرکه افزودیم ما قومِ زَحیر	تو عسل بفزا، کَرَم را وامگیر!
این سزید از ما، چنان آمد ز ما	ریگ اندر چشم چه فزاید؟ عَما
آن سزد از تو، آیا کُحَلِ عزیز!	که بیابد از تو هر ناچیز چیز
ز آتشی این ظالمانت دل کباب	از تو جمله «إِهْدِ قَوْمِي» بُد خطا





**سعدی شیرین سخن، در بیت زیبای زیر، عشقِ آگاه‌هایِ توحیدی را مطرح کرده است:**

**(غزلیات سعدی، ص ۱۱۸)**

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست    عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست



**فلسفهٔ وجودی اولیای حق آن است که رحمة للعالمین باشند:**

**(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۰۴)**

ز آن بیاورد اولیا را بر زمین    تا کندشان رَحْمَةً لِلْعَالَمِینِ



**دانا رحمة للعالمین است:**

**(مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۷)**

جمله دانایان همین گفته همین:    هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینِ.



**مهر واقعی آن است که بدون علت و غرض باشد:**

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷)

محض مهر و داوری و رحمت‌اند      همچو حق بی‌علت و بی‌رشوت‌اند

\*\*\*\*\*

**انسان‌های والا مانند عود هستند. حتی اگر آنها را بسوزانند، باز هم بوی**

**خوش خود را به اطراف می‌پراکنند:**

(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۲)

کانِ عودی، در تو گر آتش زنند      این جهان از عطر و ریحان آکنند

\*\*\*\*\*

**مولانا در قطعه زیبای زیر اولیای حق را به زیبایی توصیف کرده است:**

(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۳۴ تا بیت ۱۹۳۹)

شیرمردان‌اند در عالم مدد	آن زمان که افغان مظلومان رسد
بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند	آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
آن ستون‌های خلل‌های جهان	آن طبیبان مرض‌های نهان
محض مهر و داوری و رحمت‌اند	همچو حق بی‌علت و بی‌رشوت‌اند
این چه یاری می‌کنی یک‌بارگیش؟	گوید: «از بهر غم و بیچارگیش».
مهربانی شد شکار شیرمرد	در جهان دارو نجوید غیر درد
هر کجا دردی، دوا آنجا رود	هر کجا پستی است، آب آنجا دود



### هفت پند مولانا:

(۱) در سخاوت و کمک به دیگران مانند رود باش!

(۲) در مهر و دوستی مانند خورشید باش!

(۳) در بخشیدن خطای دیگران مانند شب باش!

(۴) هنگام خشم و غضب مانند مرده باش!

(۵) در فروتنی مانند زمین باش!

(۶) در هماهنگی و کنار آمدن با دیگران مانند دریا باش!

(۷) یا آن گونه باش که می‌نمایی، یا آن چنان بنما که هستی.



### سخن بایزید بسطامی در مورد شفقت اولیای حق:

(تذکره الاولیاء، ص ۱۹۳)

«علامت آنکه کسی حق را دوست دارد، آن است که سه خصلت بدو دهند: سخاوتی

چون سخاوت دریا، شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین».



## روایتی دیگر از سخن بایزید بسطامی در مورد شفقت اولیای حق:

(تذکره الاولیاء، ص ۱۹۳)

«نشان آن که حق تعالی او [انسان] را دوست دارد، آن بود که سه خصلت بدو دهد: سخاوتی چون سخاوت دریا که در جهان هر کسی از او حظی یابد، دوم شفقتی چون شفقت آفتاب که بر همه عالم یکسان تابد و سیم تواضعی چون تواضع زمین که آدمی نفیس بر وی برود و سگِ خسیس بر وی بدود».

\*\*\*\*\*

## سخن سری سقطی در مورد شفقت اولیای حق:

(تذکره الاولیاء، ص ۳۳۹)

«عارف «آفتاب صفت» است که بر همه عالم بتابد و «زمین شکل» است که بار همه موجودات بکشد و «آب نهاد» است که زندگانی دل‌ها بدو بُود و «آتش رنگ» است که عالم بدو روشن گردد».

\*\*\*\*\*

## متصف شدن به صفات خدا باعث می‌شود انسان عشق آگاه‌ای پیدا کند:

(مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۳۵۷ تا بیت ۳۳۶۶)

یک سلامی نشنوی، ای مردِ دین! که نگیرد آخرِ آن آستین  
بی‌طمع نشنیده‌ام از خاص و عام من سلامی، ای برادر، و السلام  
جز سلامِ حق، هین، آن را بجو! خانه خانه، جا به جا و کو به کو

از دهانِ آدمیِ خوشِ مَشام      هم پیامِ حقِ شنودم هم سلام  
وین سلامِ باقیان بر بوی آن      من همی‌نوشم به دل خوش تر ز جان  
ز آن سلامِ او سلامِ حق شده است      که آتش اندر دودمانِ خود زده است  
مُرده است از خود، شده زنده به رَب      ز آن بُودِ اَسرارِ حَقِّش در دو لب  
مردنِ تن در ریاضتِ زندگی است      رنجِ این تن روح را پایدگی است

\*\*\*\*\*

**کسانی که خوی آنها خوی خداست، عشق آگاه‌ای دارند:**

(مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۲۲۲۲ و ۲۲۲۳)

بندگانِ حقِ رحیم و بردبار      خوی حق دارند در اصلاحِ کار  
مهربان، بی‌رشوتان، یاریگران      در مقامِ سخت و در روزِ گران

\*\*\*\*\*

**گسترش وجودی یافتن باعث می‌شود شخص عشق نامشروط به دیگران  
پیدا کند:**

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۲۵، چاپ هرمس، غزل ۴۱۲)

جزو درویش‌اند جمله نیک و بد      هر که نبود این‌چنین، درویش نیست

\*\*\*\*\*

**انسانِ ظاهراً کوچک به منزلهٔ یک «کل» می شود که جملهٔ هستی  
«اجزای» او هستند:**

**(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴)**

**کل تویی و جملگان اجزای تو      برگشا که هست پاشان پای تو**

\*\*\*\*\*

**عارف راستین به مقام کلیت می رسد و دیگران را در خود می یابد:**

**(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۴)**

**عاشق کل است و خود کل است او      عاشق خویش است و عشق خویش جو**

\*\*\*\*\*

**جوانمردی یعنی بدون چشم داشت بخشیدن:**

**(مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۱۹۷۰ تا بیت ۱۹۷۴)**

**می دهد حق هستی اش بی عِلَّتِی      می سپارد باز بی عِلَّتِی فِتِی؛  
که فُتُوْت دادنِ بی عِلَّتِی است      پاک بازی خارجِ هر مِلَّتِی است  
ز آن که مِلَّتِی فضل جوید، یا خلاص      پاک بازان اند قُربانانِ خاص  
نه خدا را امتحانی می کنند      نه در سود و زیانی می زنند**